

سفر با دوچرخه به قلمبرایران

- سافا تی در حدود 0031 کیلومتر و اقامت در چادر، ذخیره سواری در دوچرخه برای طی؛ رده به عنوان یک گروه که می تواند یاری دهد. مهدی عبادی، راهنمای تورهای طبیعت سفری مهیج می باشد. هدز باکتر ناری اردن مولی 1300

خبرگزاری میراث فرهنگی - گردشگری - مهدی عبادی - در آخرین روزهای تابستان، سفره یگان انگیز ما با ورود همسفران لیتوانیایی به فرودگاه مهرآباد تهران، به همراه دوچرخه هایشان، به شروع خود نزدیک شد. گروهی که شامل چهار مرد و دو خانم بود.

سفر بیست روزه ما، با انتقال دوچرخه ها - که با مهارت برای اشغال کمتر فضا بسته بندی شده بودند - به ترمینال آرژانتین، برای قرار دادن در صندوق اتوبوسی که به اصفهان می رفت، رسماً آغاز شد. خواب راحتی که همه گروه، شب گذشته در اتوبوس داشتند، این نوید را می داد که بتوانیم با انرژی زیاد، فردا را به تماشای نصف جهان بپردازیم.

از همان ابتدا می دانستم که این سفر، متفاوت تر از همه سفرهایی بود که تا به حال رفته بودم.

بیست روز سواری بر دوچرخه برای طی مسافتی در حدود 1300 کیلومتر و اقامت در چادر، خبر از سفری مهیج، برای من و خصوصاً همسفرانم که برای اولین بار به ایران سفر کرده بودند، می داد.

با هماهنگی هایی که از قبل با نیروی انتظامی شده بود، مسیر نهایی بدین صورت انتخاب شد: تهران-اصفهان-شهرضا-سمیرم-پاسوج-شیراز-ابرقوه-یزد و تهران.

از همان ابتدا یک نفر از اعضای تیم کشور لیتوانی که دارای تجربه بیشتری در سفر با دوچرخه بود - قبلاً با دوچرخه به کشورهای اکراین، سوئد، کنیا سفر کرده بود - به همراه بنده، به عنوان سرپرستان تیم انتخاب شدند تا با هماهنگی یکدیگر، درباره مسائلی نظیر مسیرهای فرعی سفر، محل اقامت و ... تصمیم گیری کنیم.

کیلومتر اول همیشه برای دوچرخه سواران به معنی پیدا کردن و رفع معایب قسمت های مختلف دوچرخه ها، نظیر وضعیت چرخ ها، ترمزها، دنده ها و ارتفاع زین و ... است. از آنجایی که دوچرخه من از نوع دوچرخه 26 کوهستان مریدا بود، اولین تجربه من در جاده کسب شد؛ مناسب نبودن لاستیک های پهن دوچرخه ام به دلیل اسطکاکی که با سطح جاده ایجاد کرده بود!

به پیشنهاد یکی از همسفران، لاستیک ها را تا آنجا که ممکن بود، پر باد کردم و کمک های فرمان را هم سفت کردم. که البته خیلی خوب جواب داد. بعداً لاستیک 2/1 اینچم را با یک لاستیک 1/8 اینچی که در سمیرم خریدم تعویض کردم که باز هم کارم را خیلی راحت تر کرد.

مسیرمان را در کنار بزرگراه اصفهان به سمت شهرضا ادامه دادیم.

از آنجایی که سفر ما با ماه مبارک رمضان مصادف شده بود، از قبل سفارش های لازم در مورد نخوردن و نیاشامیدن در حضور دیگران و همچنین رعایت حجاب، را به مسافران کرده بودم و آن ها هم با خوشرویی آنرا قبول کرده و با بازگو نمودن اطلاعاتی که از اینترنت در مورد تمام مسائلی که مسلمانان در ماه رمضان انجام می دهند، خیال مرا کاملاً از این بابت راحت نمودند.

حدود ساعت 12 ظهر به شهرضا رسیدیم.

برنامه ما برای آماده سازی غذا چه صبحانه، نهار و چه شام بر این منوال بود که دو نفر البته غیر از بنده مسئول باشند. همسفران به من گفتند چون تو کارت سخت است، نیاز نیست آشپزی کنی. اول از این برخورداران، زیاد

خوشحال نشدم ولی بعد که فهمیدم کسانی که مسئول صبحانه می‌شوند مجبور هستند که صبح قبل از طلوع آفتاب حدود ساعت 4 صبح، بیدار شوند و صبحانه را آماده نمایند، خدا را صد هزار بار شکر کردم.

در طول سفر، ناهار را تا آنجا که امکان داشت مقوی ولی سبک می‌خوردیم. چون باید بعد از ناهار هم رکاب می‌زدیم. ناهارمان معمولاً نان، پنیر، چای، گردو، بادام، انگور، خرما و میوه‌هایی بود که در مسیر راه در دسترس مان بود. بعد از یاسوج هم تقریباً همیشه در کنار یک مزرعه یا باغی زیبا برای صرف ناهار توقف می‌کردیم.

بعد از خداحافظی با شهر زیبای شهرضا، مسیرمان را بسمت سمیرم ادامه دادیم. بعد از حدود 30 کیلومتری که از شهرضا دور شدیم، جاده کوهستانی شد، و از آنجایی که آفتاب هم در حال غروب بود، تصمیم گرفتیم که محل مناسبی برای کمپ زدن پیدا نماییم. انتخاب محل کمپ از جمله هنرهایی است که خوشبختانه همگی افراد گروه به دلیل داشتن تجربه‌های اقامتی در چادر با آن به خوبی آشنا بودند. تا حد مقدور، سعی می‌کردیم محلی بادگیر، هموار و دور از سر و صدای اتومبیل‌ها را انتخاب نماییم.

از آنجایی که نوع سفر ما کاملاً فیزیکی بود، نیاز به این داشت که ماهیچه‌های ما استراحت کاملی کنند. تا قبل از تاریک شدن هوا، چادرها را برپا نمودیم و دو نفری که مسئول درست کردن شام بودند، مشغول پخت و پز می‌شدند. بقیه افراد هم مشغول رسیدگی به دوچرخه‌ها و گشت زدن در اطراف محل کمپ یا عکاسی می‌شدند. پس از حدود یک ساعت شام آماده شد و همه برای صرف شام دور هم جمع شدیم. شام ما عبارت بود از ماکارونی که آب‌پز شده بود، به همراه تون ماهی که با گوجه و بادمجان و یک‌سری از ادویه جات تف داده شده بود.

فکر می‌کنم که این سفر برای همه افراد بغیر از بنده، محل مناسبی شده بود، تا هنرهای آشپزی خود را به معرض نمایش بگذارند و یا حتی تمرینی برای آشپزی نمایند! چون به نظر می‌رسید، بعضی از غذاها کاملاً مبتکرانه و فقط با مخلوط کردن و پختن یک‌سری از مواد، تهیه می‌شدند. خوب این هم در نوبه خودش تجربه جدیدی بود.

باید اعتراف کنم که تقریباً هیچ کدام از وعده‌های غذایی باب طبع من نبود. ولی چه می‌شد کرد، بعد از 90 کیلومتر رکاب زدن به قول معروف سنگ هم جلوی من می‌گذاشتید می‌خوردم.

به هنگام سفر با دوچرخه، حجم و وزن وسایلی که حمل می‌کنید خیلی حیاتی است. خیلی ساده است، چون خودتان باید زحمت حملش را بکشید. پس یادتان باشد که سبک سفر کنید.

به دلیل اینکه کشور ما کشوری کوهستانی است، باید بدانید که اقامت در مناطق کوهستانی مساوی است با شب‌های سرد. حتماً لباس یا کاپشن "گرتکس" به همراه داشته باشید. چون در عین کم‌حجمی، بدن را گرم نگه می‌دارد.

حال که صحبت به اینجا رسید، کمی در مورد لباس صحبت می‌کنیم. از آنجایی که کشورمان دارای آفتاب بسیار تندي است، در روز تا حد مقدور از پوشیدن لباس آستین کوتاه خودداری نمایید. حتماً کرم ضد آفتاب به همراه داشته باشید. کلاه آفتاب گیر بلند و عینک آفتابی، به شما خیلی کمک می‌کنند. پوشیدن شلوار نخي و یا با الیاف طبیعی خیلی مفید خواهد بود. می‌توانید با دو تیکه کش، شلوار خود را گتر کنید تا به هنگام پا زدن در زیر زنجیر چرخ گیر نکند. در جاسازی وسایل هم، تعادل دوچرخه را رعایت نمایید، هم چپ و راست، هم جلو و عقب.

فردا صبح برطبق روال گذشته بعد از صرف صبحانه مسیر خود را به سمت سمیرم ادامه دادیم. شیب جاده در بعضی از محل‌ها به قدری بود که مجبور بودیم، از دوچرخه‌ها پیاده شویم و پیاده به راه ادامه دهیم.

چیزی که من و سایرین را در جاده‌ها خیلی آزار می‌داد، صدای بوق متناوب و وحشتناکی بود که مجبور بودیم به هنگام عبور کامیون‌ها و بعضی از اتومبیل‌های کوچکتر از کنار و روبروی خودمان تحمل نماییم. نمی‌دانم، شاید این راننده‌ها نمی‌دانستند که با این کار چقدر آرامش و تمرکز ما را بهم می‌زدند و فقط می‌خواستند ابراز احساسات نمایند.

در شهرها هم ما مجبور بودیم به یکسری سوالات تکراری و خسته کننده جواب دهیم.

Hello / Hi

Where are you from

you go Where do

How many days are you riding bicycle

بعضی ها خودشان می پرسیدند و جواب می دادند و فرار می کردند.

Hello

How are you

And you .I am fine thank you

چه می شد کرد. مجبور بودیم با بی تفاوتی از کنار این مسائل بگذریم. چون نه حال و رمق جواب دادن به این سوالات تکراری را داشتیم و نه وقت آن را.

به خاطر دارم که این مشکل بسیاری از گردشگران، خصوصا آنهایی است که با دوچرخه به ایران سفر می کنند. امروزه مردم ما برخلاف گذشته های نه چندان دور، به دلیل این که کمتر فرصت سفر کردن را دارند، آداب و رسوم میهمان نوازی را هم در بعضی از مناطق از یاد برده اند. البته شاید هم این عکس العمل ها از روی کنجکاو بودن باشد و یا ایجاد ارتباط . نمی دانم.

مسیر خود را تا سمیرم ادامه دادیم. بهشتی سرسبز و پر آب. با مردمی بسیار مهربان. بعد از استراحتی در کنار یک نانوایی در ورودی شهر و هماهنگی با نیروی انتظامی، قرار بر این شد که به سمت آبشار معروف سمیرم برویم و شب را در آنجا اقامت نماییم. بعد از حدود 3 کیلومتر رکاب زدن، به آبشار زیبای سمیرم رسیدیم و شبی زیبا ولی بسیار سرد را در آنجا تجربه کردیم.

فردا مسیر خود را در شهر سمیرم با اسکورت نیروی انتظامی سمیرم تا خروجی و ابتدای جاده یاسوج ادامه دادیم. جاده دارای شیب بسیار تندی بود. قبل از محلی موسوم به چهارراه در کنار چشمه ای زیبا برای صرف نهار توقف نمودیم و بعد از استراحتی کوتاه مسیر خود را ادامه دادیم. حدود ساعت 4 بعدازظهر به روستای بسیار زیبای میمند رسیدیم. بعد از هماهنگی که با پاسگاه انتظامی روستای میمند کردم، رئیس محترم پاسگاه بعد از بررسی مدارک همسفران ، با برخوردی بسیار دوستانه ضمن خوش آمد گویی، ما را به سمت پاسگاه محیط بان که در کنار جاده قرار گرفته بود، راهنمایی کرد. ماه کامل شده بود و ما می توانستیم در عین صرف شام به آسمان زیبای آن منطقه هم نگاهی بیندازیم.

فردا مسیر خود را تا رسیدن به یاسوج ادامه دادیم. در ورودی شهر با راهنمایی یکی از دوستان به سمت هتل آزادی یاسوج رفتیم تا بعد از چندین روز اقامت در چادر و صرف دستپخت نه چندان دلچسب همسفران لیتوانیاییم، بتوانیم شام مفصل ایرانی بخوریم و دوشی بگیریم.

فردای آن روز هم دوچرخه ها را در هتل گذاشته و به بازدید از جاذبه های شهر یاسوج، نظیر بازار و آبشار یاسوج پرداختیم و به هتل برگشتیم. شهر یاسوج از معدود شهرهای کوهستانی ایران است که درختان بلوط که از درختان بومی کوهستان زاگرس هستند، را می توان در فاصله ای نزدیک شهر تماشا کرد.

فردای آن روز مسیر خود را از داخل شهر به سمت تنگه مادوان و از آنجا به سمت گردنه گمهر طی کردیم و شب را در خارج این روستای زیبا و پر آب سپری کردیم.

واقعا کشور ما، زیباست و این را شما وقتی بیشتر حس می کنید که با دوچرخه سفر می کنید. تفاوت های اقلیمی،

فرهنگی، جغرافیایی برای ما کاملاً محسوس بود و همگی به آن اذعان داشتیم. فردای آن روز، پس از تجربه شب بسیار زیبای پاییزی در کنار باغ سیب، خود را آماده جنگ با جاده و شیب‌های تند کردیم.

شیب به قدری تند بود که مجبور بودیم دوچرخه‌ها را پیاده هل بدهیم. می‌گویند، هر بالا رفتنی يك پایین رفتنی هم دارد. بعد از 4 ساعت تحمل این شیب‌ها، به سرازیری بسیار دلچسبی رسیدیم. بیشترین سرعتی که در این سرازیری‌ها ثبت شد، حدود 70 کیلومتر در ساعت و از آن والداس (یکی از همراهان) بود.

این قدر صحبت کردم که یادم رفت، همسفران خودم را معرفی کنم. میلدا 26 ساله، تازه لیسانس وکالت گرفته و در یک شرکت سرمایه‌گذاری در ویلنوس، پایتخت لیتوانی مشغول به کار است. لایسوا، دانشجوی دکتری زیست‌شناسی بود. داریوس دانشجوی دکتری شیمی، والداس و ویتانیس مهندس کامپیوتر هستند و آدریوس در یک رستوران کار می‌کند.

برگردیم به جاده. شهر سپیدان را گذرانده و پس از اینکه حدود 6 کیلومتر در جاده سپیدان - شیراز رانیدیم. بعد، وارد جاده فرعی سمت چپ که به سمت جاده کام‌فیروز می‌رفت، شدیم. هدف ما دیدن سد زیبای درودزن بود. در این‌جا هم جاده بعد از چند کیلومتر، دارای شیب بسیار تندي می‌شد. پس از صرف ناهار در کنار چشمه‌ای در کنار جاده، از خرم‌مکان و ممو گذشتیم. تصمیم گرفتیم شب را در کنار سد درودزن اقامت نماییم.

فردا صبح مسیر خود را در میان جنگل‌های انبوه بلوط وحشی پی گرفتیم. جاده در ابتدا دارای شیب بسیار تندي بود. ولی بعد از حدود 20 کیلومتر جاده کفی شد. مسیر خود را تا رسیدن به بانس و کوشک ادامه داده، به سمت پل خان رفتیم.

برای ناهار قبل از پالایشگاه شیراز، در کنار امامزاده‌ای توقف نمودیم. بعد از صرف ناهار مسیر خود را ادامه دادیم و قبل از ورود به مرودشت وارد اتوبان شیراز-اصفهان شدیم. بعد از حدود 25 کیلومتر رکاب زدن، خود را برای دیدن نقش رستم آماده کردیم. پس از بازدید از نقش رستم، چون فرصت دیدن نقش رجب نبود، یگراست به سمت تخت جمشید رفتیم. در طول شب‌های گذشته هر وقت فرصتی پیدا می‌کردم، درباره تاریخ، فرهنگ و آداب و رسوم این سرزمین برای میهمانان لیتوانیاییم صحبت می‌کردم تا لاف‌ها را بتوانند کمی از احساس مرا وقتی که ستون‌های تخت جمشید را می‌دیدیم، درک نمایند.

این شاید برای چندمین بار بود که به تخت جمشید می‌آمدم ولی این دفعه برایم یک حس و حال دیگری داشت. پس از دیدن اولین سرستون‌های تخت جمشید، ناخواسته همگی ما از خلوتی جاده‌ای که به سمت پارکینگ مجموعه تخت جمشید می‌رفت، استفاده کرده و شروع به فریاد زدن کردیم. بعد از عبور از پارکینگ، به سمت پردیس تخت جمشید که در رژیم گذشته به مناسبت جشن‌های 2500 ساله احداث شده بود، رفتیم و با هماهنگی با گارد حراست میراث، توانستیم چند شب آرام و بیادماندن را در کنار تخت جمشید سپری کنیم.

روز بعد، دوچرخه‌های خود را در پارکینگ خانه یکی از دوستانم در مرودشت گذاشتیم و خودمان با مینی بوس برای دیدن شیراز رفتیم. در شیراز از حافظیه، سعدی، ارگ کریم خان، بازار و مسجد وکیل بازدید کردیم.

با تمام توضیحاتی که درباره حافظ و سعدی به همسفرانم داده بودم، ولی باز هم به نظرم، حس و حالی را که من به هنگام بازدید از مزار این دو شاعر بزرگ داشتم، آن‌ها نداشتند. روز بعد، خود را آماده کردیم که یک روز کامل به بازدید از تخت جمشید و نقش رجب بپردازیم.

شب را در پردیس تخت جمشید گذرانیدیم. متأسفانه درختان انبوه پردیس به دلیل اینکه بطور مرتب آبیاری نمی‌شوند، در حال از بین رفتن بودند.

به نظرم، سازمان میراث فرهنگی، به عنوان متولی گردشگری در کشور، می‌تواند کمپ‌هایی را که از رژیم گذشته

باقی مانده را با هزینه‌ای اندک بازسازی نماید و در اختیار عموم مردم قرار دهد تا مسافرینی که برای دیدن تخت جمشید از مکان‌های دور می‌آیند و استطاعت پرداخت هزینه‌های سنگین هتل را ندارند، بتوانند در محیطی امن در کنار تخت جمشید اقامت نمایند.

روز بعد، بعد از وداع با شهر پادشاهان، مسیر خود را از جاده قدیم شیراز-اصفهان، به سمت شهر قدیم استخر ادامه دادیم. شهری پهناور که امروزه تنها خرابه‌هایی از آن برجای مانده است و دیگر خبری از هیاهوی شهرهای دوران هخامنشی در آن پیدا نبوده و جز سکوتی مرگبار چیز دیگری بر آن حاکم نیست. بعد از عبور از ورودی شهر سیدان، وارد بزرگراه جدید شیراز - اصفهان شدیم. مسیرمان در دو طرف جاده مملو بود از مزارع صیفی جات. در طول راه از طرف کشاورزان دست و دل‌باز، مورد توجه و با انواع میوه‌های تازه، پذیرایی می‌شدیم.

در سمت چپ اتوبان از کنار غار قوام آباد گذشتیم که ریشه در تاریخ این مرز و بوم داشت. جاده را تا رسیدن به سعادت شهر ادامه دادیم. بعد از سعادت شهر، برای صرف ناهار، محلی مناسب در کنار یکی از مزارع اطراف جاده که چاده آبی هم داشت، پیدا کردیم. بعد از ناهار مسیر خود را تا رسیدن به پاسارگارد ادامه دادیم. در مسیر بین سعادت شهر و پاسارگارد، مجتمع بین راهی در سمت چپ جاده قرار گرفته است که مسافران می‌توانند از سرویس‌های واقعا بهداشتی آن‌ها استفاده نموده و از سوپر مارکت آن، مایحتاج روزانه‌شان را تهیه نمایند. حدود ساعت 13:50 به پاسارگارد رسیدیم و بلافاصله برای از دست ندادن روشنایی روز با وجود خستگی طی مسیر، به بازدید از قسمت‌های مختلف مجموعه پرداختیم.

اول کاخ بار عام و بعد از آن کاخ اختصاصی کوروش، بعد مجموعه موسوم به آرامگاه کمبوجیه و در نهایت آرامگاه کوروش کبیر را بازدید کردیم. هنگام بازدید از پاسارگارد احساس عجیبی داشتم، نوعی غصه توأم با غرور. غصه از سکوت کشنده‌ای که بر این مجموعه عظیم در این عصر پاییزی حاکم بود و اما غرور از داشته‌های تاریخی‌مان. هر از گاهی نیاز به تلنگری داریم تا قدر داشته‌های فرهنگی و تاریخی خودمان را بدانیم و در پی شناخت گذشته خودمان برآئیم و با کمک گرفتن از گذشته، آینده خود را بسازیم.

در این سفر هر وقت که از مجموعه‌ای تاریخی بازدید می‌کردم، هموطنانی را می‌دیدم که به محض رسیدن به مجموعه‌ای تاریخی بدون توجه به نوشته‌ای که در کنار هر اثری نصب شده بود، سریع به دنبال محل مناسبی و شخصی می‌گشتند تا از آنها عکس یادگاری به همراه آن اثر بگیرند. بعد از بازدید از مجموعه پلسارگارد، جاده‌ای را که در امتداد پاسارگارد بود را ادامه دادیم تا محلی خلوت برای اقامت شبانه خود پیدا نماییم.

روز بعد، ساعت حدود 5:30 بود که با صدای مسئول صبحانه از خواب بیدار شدیم و به واسطه سردی هوا، چند دقیقه‌ای طول کشید تا از کیسه خواب بیرون بیاییم. غذا معجونی از ماکارونی، گوجه، فلفل و چند ترکیب دیگر بود که این‌بار با شناختی که از آشپز آن داشتم، مطمئن بودم که به تنها برای کسب تجربه، با هم مخلوط شده بودند. بعد از صرف صبحانه و جمع کردن وسایل و آماده کردن دوچرخه‌ها به‌راه افتادیم. از جاده پاسارگارد به سمت صفا شهر رفته، وارد جاده خاکی که به روستای ده‌بید منتهی می‌شد، رانندیم. در این روستا، برای صرف ناهار در باغ بادام بسیار زیبا و با صفایی، توقف نمودیم. صاحب مهربان باغ، آقای ایرج سعادت‌مند، از ما با انگورهای شیرین و گردوهای تازه پذیرایی نمود.

بعد از صرف ناهار و استراحتی یک ساعته، جاده خاکی را ادامه دادیم و به سمت روستای هنشک رانندیم. به هنگام راندن در این جاده خاکی خلوت با مناظر واقعا عجیب و بکر، احساس خاصی داشتم. با نگاهی به نقشه، در واقع دریافتم که در مرکز و قلب ایران در حال دوچرخه سواری هستیم.

هنشک، روستایی بود که از چند باغ تشکیل شده بود. با هماهنگی که با صاحب یکی از باغ‌ها کردیم، شب را در باغی مملو از درختان انار به سر بردیم. برای مسافران لیتوانیایی‌ام که از کشوری کوچک در شرق اروپا آمده بودند، هر شب اقامت در یک باغ که از میوه‌های گوناگون تشکیل شده بود، تجربه‌ای بسیار جالب بود. بعد از برپا کردن کمپ‌ها، شام را میل کرده و استراحت راحتی کردیم.

فردا صبح، ساعت 7 صبح با وجود سردی هوا، مسیر خود را در جاده خاکی تا رسیدن به روستای اسفند آباد ادامه دادیم. بعد از بازدید از روستای کوبری اسفند آباد به دعوت یکی از باغبان‌های مهربان برای دیدن باغ‌های پسته این منطقه به داخل یکی از باغ‌ها دعوت شدیم و دوستان ما هم توانستند از نزدیک با یک باغ پسته آشنا شوند. مسیر خود را تا رسیدن به روستای تقی آباد ادامه دادیم و از آنجا با اسکورت یک ماشین پلیس تا حدود تپه علائیه رکاب زدیم و برای صرف ناهار و بازدید از تپه علائیه، به بالای تپه‌ای که این برج 1000 ساله بر فراز آن قرار گرفته بود، رفتیم. بعد از صرف ناهار در کنار پارک زیبایی که در کنار برج ساخته شده بود و گفتگو با آقای زارع پور که مسئول حراست از این بنا بود، مسیر خود را بسمت ابرکوه ادامه دادیم و از مسجد جامع، سرو، مناره‌های نظامیه و یخچال بازدید نمودیم و بعد از هماهنگی با پلیس در پارکی زیبا که در روبروی استادیوم شهر قرار گرفته بود، اقامت گزیدیم. فردا صبح بعد از صرف صبحانه، بلافاصله به سمت تفت، راه افتادیم. جاده ابتدا برای 45 کیلومتر بلرک و شلوغ بود، ولی بعد از آن جاده چهار باند شد. از آنجا تا ده شیر دارای شیبی نفس‌گیری داشت.

بعد از ده شیر برای صرف ناهار در کنار یک دریاچه مصنوعی که از آب قنات پر آب شده بود، توقف نمودیم. بعد از ناهار، به سمت روستای علی آباد رفتیم. جاده دارای سربالایی بسیار تندي بود، ولی خستگی‌مان را سرازیری بعد از آن به در آورد. حدود ساعت 16 به روستای علی آباد رسیدیم و برای صرف شام به یک باغ بادام که آبی زلال و گوارا هم در کنارش بود، رفتیم.

فردا بعد از صرف صبحانه، به سمت یزد راه افتادیم. جاده دارای سرازیری بسیار ملایمی به سمت تفت بود. جاده‌ای بسیار سرسبز و زیبا بود. در سمت چپ جاده، جاده‌ای فرعی وجود داشت که به سمت روستای ندوشن می‌رفت. حدود ساعت 11، بعد از گذشتن از عقاب کوه، به تفت رسیدیم. مسیر خود را برای رسیدن به یزد ادامه دادیم و بعد از 17 کیلومتر طی کردن مسیر اتوبان، به یزد رسیدیم.

به محض رسیدن به شهر یزد، ترانسفر هتل جاده ابریشم، با قیمتی که برای اقامت دوستانم پیشنهاد کرد، ما را مجاب نمود تا شب را در هتلشان اقامت نماییم. بلافاصله به سمت هتل رفتیم و پس از تحویل گرفتن اتاق به استراحت پرداختیم.

هتل جاده ابریشم که در گذشته خانه‌ای قدیمی بوده، با تغییر کاربری به هتلی بسیار زیبا تبدیل شده است. حدود ساعت 14 برای بازدید از شهر، از هتل خارج شدیم. ابتدا از مسجد جامع و بعد از محله فهادان و بافت قدیم شهر و سپس از میدان امیر چخماق و باغ دولت آباد بازدید کرده و به هتل بازگشتیم.

روز بعد با هماهنگی که شب قبل با تاکسی هتل انجام داده بودیم، باتفاق همه دوستان با دو دستگاه پراید برای دیدن حاشیه کویر یزد، عازم شدیم. ابتدا از روستای متروکه عصرآباد و سپس از آتشکده چک چک بازدید کردیم. موقع برگشت هم برای دیدن تپه‌های ماسه‌ای به اطراف شهر اشکفر رفتیم و بعد از آن برای دیدن دخمه زرتشتیان به صفاییه رفتیم و حدود ساعت 14 به هتل بازگشتیم. بعد از ظهر هم برای صرف شام و جگر به بازارچه زیر میدان امیر چخماق رفتیم.

صبح برای بازدید از بازار و بافت قدیمی اطراف بازار یزد به بیرون از هتل رفتیم و بعد از آن برای دیدن آتشکده زرتشتیان، رهسپار شدیم. حدود ساعت 15 به هتل بازگشتیم. حدود ساعت 18 پس از تسویه حساب با هتل، برای بازگشت به تهران، به ترمینال یزد رفتیم.

صبح حدود ساعت 6 صبح به تهران رسیدیم و به وسیله مینی بوس هیوندایی که از قبل هماهنگ کرده بودیم، به هتل حافظ رفتیم.
و در نهایت، با اقامت دوستان لیتوانیایی در هتل، سفر بسیار مهیج مان به دوچرخه، به پایان رسید.